

هر کس که دلسوز ایران، دین و انقلاب است بی تردید برای شما بزرگواران در این کار بسیار مهم آرزوی توفیق می کند. شما بزرگواران نیز به افرادی مثل بنده حق بدهید که نگران



باشیم، زیرا تجربه تلخ «معارف اسلامی» که پس از پیروزی انقلاب به دانشگاه ها راه یافتند، هنوز هم در ذائقه ما و نیز تأثیرات ویرانگر آن در ذهن و فرهنگ جامعه علمی ما هست، از سطوئیاتی چند «معارف اسلامی» نامیده شد.

سنت و بومی: در بیانات مقام معظم رهبری واژه «بومی» آمده است. مراد از سنت را شرح خواهیم داد. اما آیا مراد از «بومی» نیز همان سنت است یا چیز دیگر؟

نظر به آشنایی که با جوّ عمومی دست اندرکاران علوم انسانی کشور دارم و برای همگان نیز چنین آشنایی هست، بی تردید برداشت شما حضرات از واژه بومی نیز همان سنت است، اما مقصود مقام معظم رهبری بی شک غیر از این است.

واژه سنت حاکی از یک واقعیت است که در جامعه به طور عینی و عملی وجود داشته باشد و آقایان به معنی و مفهوم لفظی که به کار می برند کاملاً آشنا هستند و می دانند که چه می گویند و یک تصور کاملاً شفاف از آن چه می گویند، در ذهن دارند. بنابراین مرادشان واقعیتی است که در تاریخ جامعه ما وجود و حضور عینی داشته است. و اشتباه و خطای بزرگ در همین نکته است که موجب خواهد شد «از چاله در آمده و به چاه بیفتیم».

علوم انسانی سنتی ما در عینیت جامعه مان، و با دست کم اصول و مبانی و حتی کلیات این علوم در جامعه و سنت ما چه بوده است؟ هر چه به تاریخ و به دیروز و امروزمان می نگرییم چیزی در این باره مشاهده نمی کنیم مگر آن چه جناب آقای دکتر سروش در کتاب «تفرج صنع» آورده است؛ ابتدا ما را دارای اصول و مبانی علوم انسانی معرفی کرده، سپس آن چه را که به نظرش علوم انسانی ما است در مقابل علوم انسانی غرب قرار داده و به مقایسه پرداخته و سنت ما را محکوم و غرب را حاکم کرده است.

بی گمان آن چه در نظر حضرات هم هست همان بینش دکتر سروش است. زیرا در سنت عینی ما غیر از آن چه غرب آورده چیزی وجود ندارد.

ممکن است حضرات بانیت خدمت و نیز قربۀ الی الملّٰه راه سروش را نروند، بلکه اولاً آن چه را که در سنت عینی ما بوده حک و اصلاح کرده و به صورت پیراسته و ویراسته در آورند، ثانیاً با دید مثبت به این عینیات در سنت پردازند و جنبه های خوب آن را فراز کرده به عنوان پایه های اساسی علوم انسانی قرار دهند و بدین سان علوم انسانی غربی را بومی سازی کنند.

اما این سنت ما هم ماهیتش روشن است و هم امتحانش را پس داده است:

ماهیت: آن چه بر عینیت سنت ما در این عرصه گذشته و دکتر سروش آن را به طور متجمّع در مقابل علوم انسانی غرب قرار داده و با علوم غربی مقایسه کرده، چیزی نیست غیر از اصول و مبانی فرهنگ ایران سنی، که از مولوی سنی، بایزید سنی و... گرفته شده و نیز حدیث هائی که صوفیان جعل کرده و براساس آنها مانور معارفی داده و طوری آنها را رواج داده اند که حتی به فرهنگ جامعه نیز تبدیل شده است.

حتما می پرسید این فرهنگ سنی چه عیب و نقصی دارد؟ امیدوارم شامه آقاییان فوراً به مسئله «وحدت شیعه و سنی» منعطف نشود و بنده را به مخالفت با آن متهم نکنند. خود فرهیختگان برادران سنی کاملاً توجه دارند که متون دینی (حدیثی) شان از هر نوع «تبیین» خالی است؛ متون حدیثی شان فقط و فقط به احکام فقهی منحصر است که در خلال آن گاهی حدیث های اخلاقی نیز یافت می شود. نه احادیث کیهان شناسی دارند، نه انسان شناسی، نه روان شناسی، نه جامعه شناسی و نه نظام اقتصادی و... و به همین دلیل جامعه برادران سنی و اندیشمندان شان هرگز در صدد تأسیس علوم انسانی بر اساس مبانی خودشان بر نیامدند زیرا می دانند که فاقد چنین مبانی ای هستند.

در حقیقت زمینه رشد و همه گیر شدن تصوف در میان برادران سنی به همین دلیل است که هنوز پنجاه سال از هجرت نگذشته بود، تصوف آمد و در پایان قرن اول این خلأ را به حدی اشباع کرد که کنجکاو بشر و پرسش های اساسی که به ذهن هر متفکر خطور می کرد را کاملاً (از نظر کمی) پاسخ داد، به حدی که هیچ پرسشی نیست مگر این که پاسخ آن در متون صوفیان داده شده است، به ویژه در آثار مولوی.

اما در متون حدیثی شیعه احادیث تبیینی چندین برابر احادیث فقهی است و جالب این که حدیث های فقهی شیعه در عین فقهی بودن هر کدام به یکی از علوم انسانی توجه داشته و مربوط است و به همین دلیل تصوف نتوانست تا قرن هفتم هجری به جامعه تشیع نفوذ کند. زیرا اندیشمندان شیعه نیازی به تعریف خیال پردازانه صوفیان نداشتند.

اگر مراد حضرات از «سنّت» همین است که هنوز هم در جامعه ایرانی رواج دارد و متأسفانه به شدت به ترویج آن پرداخته می شود که هست، این همان سنّت برادران سنی است. بهتر است ما نیز مانند آن ها واقعیت را بپذیریم و در صدد تأسیس علوم انسانی بر مبنای این سنت برنیاییم، چرا که بی تردید مصداق «از چاله در آمدن و به چاه افتادن» خواهد بود.

در این مسئله باید از غرور افراطی پرهیز کرده دقیقاً بدانیم که دست اندرکاران و متخصصان و محققان علوم انسانی در جامعه مصر، لبنان و برخی دیگر از کشورهای سنی، اگر عالم تر و محقق تر از ما نباشند، کمتر از ما نیستند. چرا که همیشه علوم غربی پیش تر به دست آنان رسیده و سپس به دست ما. آنان به خوبی دریافته اند که چنین کاری به جایی نمی رسد و به همان علوم انسانی غربی بسنده کرده اند و اگر گوشه ای کوچک یا یک مسئله جزئی تر در آن میان یافته اند که با آیه ای از قرآن سازگار است در سر کلاس یا در مقاله ای به آن آیه اشاره ای کرده اند. همان کاری که ما نیز امروز می کنیم و در این بستر غیر از این راهی نیست.

سنّت ما امتحانش را پس داده است؛ این سنّت که در خدا شناسی به «انسان خدائی» معکوس و در واقع به «انسان علیه انسان»، و به هستی شناسی هپروتی می اندیشد، و همه چیز را وارونه کرده و خرافات را در بیان های زیبا و دلنشین جایگزین اصالت ها نموده است، چه ارزش علمی دارد تا مبنای علوم انسانی شود؟

مگر همین علوم انسانی سنّتی نبود که جامعه مسلمانان را عقب مانده و جامعه غربی را بر ما مسلط کرد؟! مگر همین خمودی ها و صوفیانه اندیشی ها نبود که امت را از شتابی که پیامبر صلی الله علیه و اله به آن داده بود، باز داشت؟! چرا تاریخ را نمی بینیم؟! چرا در تاریخ گذشته مان جامعه شناسی نمی کنیم؟! چرا هیچ جامعه شناسی در زمینه «عوامل سقوط ایران به دست مغول» فعلیتی نمی کند؟ چرا کسی در چرائی «عدم توجه مسلمانان به اکتشافات، اختراعات، ابتکارات» کار علمی انجام نمی دهد؟ اگر کسی از ما به تاریخ علوم توجه کند اولاً کاری با عرصه جامعه اسلامی ندارد، ثانیاً اگر به آن توجه کند صرفاً به صورت تاریخ توصیفی عبور می کند بدون کوچک ترین تحلیل جامعه شناسانه.

به عنوان مثال، برترین، فرازترین و مبرزترین شخصیت سنت مذکور، ابن سینا است که «شفا» یش «قانون»ش را خفه کرده است. ابن سینا به عنوان نویسنده قانون، به درد جامعه می خورد و امروز هم می خورد. متأسفانه قانون او را کنار گذاشتند و به شفای او پرداختند، کتاب شفا که نه ذره ای برای دنیای مردم فایده دارد و نه برای آخرت شان.

عده ای من را متهم می کنند که نسبت به بزرگان پیشین گستاخی می کنم. من نیز آنان را متهم می کنم که: تا زمانی که به دامن گذشتگان تان چسبیده اید به جایی نمی رسید، اگر آنان مفاخر ما هستند باید درک کنیم که مفاخر تاریخی ما هستند نه مفاخر امروزی.

اکنون می خواهید علوم انسانی را بر اساس مبانی انسان شناسی ابن سینا یا مولوی تدوین کنید، مبانی ای که امتحانش را پس داده است؟ اشتباه در همین نکته است که امروز به دنبال شخصیت هائی که به تاریخ پیوسته اند می رویم؛ گوش و مغز مردم و کودکان را نیز با نقل ها و مداحی های آنان پر کرده ایم، بخشی از جامعه و اندیشمندان ما غرب زده اند و بخش دیگر در خرافات این «سنت» غوطه ور. و جالب این که هر دو در یک نکته با هم توافق دارند. غرب زده ها نه تنها سران این سنت ویرانگر را مردود نمی دانند، بلکه با همه رئالیست بودن شان آنان را تأیید می کنند، زیرا که معبودهای غربی شان چنین می خواهند تا مبادا از خواب بیدار شویم.

دکتر سروش این علوم انسانی سنتی ما را به خوبی و به حق معرفی کرده است اما او در آن کتاب فراموش کرده که بگوید همه بدبختی ها و نکبت های جامعه اسلامی از همان سنت ناشی شده است.

اینک حضرات می خواهند چه کار کنند؟ اکنون که اندکی جوامع اسلامی به ویژه جامعه ما به خود آمده می خواهند از نو ما را دچار همان علوم انسانی و فرهنگ برخاسته از آن بکنند تا این بار شمال افریقا را مانند اندلس (اسپانیا) از دست بدهیم؟ یا ایران را از نو به مغول زمان بسپاریم؟ ارتجاع اندر ارتجاع.

انسان شناسی: حضرات باید بدانند (و می دانند) که غربیان کار عظیمی در علوم انسانی انجام داده اند. این پنیرو دانمارکی نیست که مثلاً فلان کدبانو آن را به صورت پنیرو لیقوان در آورد و به خورد خانواده اش بدهد. این علوم مبانی دارد مبانی ای که چند قرن مورد بحث و تحقیق قرار گرفته اند.

غربیان مبانی سنتی ما را بهتر از ما می شناسند و می شناختند و به دلیل ماهیت تخریبی و افیونی آن ها، آن ها را کنار گذاشتند. حتی از ابن سینای ما کتاب قانون را در آغوش محبت گرفتند اما کتاب شفای او را به پیشزی نخردند، در پاریس بیمارستانی به نام او ساختند اما در عرصه فلسفه جایگاهی به او ندادند.

همه چیز در علوم انسانی به انسان شناسی بر می گردد؛ حضرات می خواهند چه کنند آیا به فیکسیسم همان «سنت» بر می گردند؟ و از نو به آدم خلق المسامحه ای و مجسمه ای معتقد می شوند یا تصمیم دارند در این مسئله به سنت مورد نظرشان عاصی شده و به ترانسفورمیسم غربی درباره انسان مهر تأیید بومی بزنند. آیا ترانسفورمیسم بومی است؟ حضرات باید بهتر بدانند که جان مسئله در همین نکته است؛ بی تردید باور به ترانسفورمیسم و «حیوان بودن انسان» بهتر از باور به فیکسیسم است که دستکم منافع مادی دنیوی داشته و دارد.

وقتی که کتاب «تبیین جهان و انسان» را پس از سال ها تدریس در حوزه و دانشگاه تدوین کردم و به برخی از دست اندرکاران علوم انسانی فرستادم، غرب زدگان که رابطه ای با قرآن و حدیث ندارند اعتنائی به آن نکردند و آنان که با قرآن و حدیث آشنائی دارند به دلیل همان سنت گرائی (که سنت بودائی صوفیان و ارسطوئیان است) و گرایش به همان سنت نکبت آور که تاریخ مسلمانان را به سیاهی کشانیده است، توجه لازم را به آن نکردند. هنوز هم حتی تکلیف فردی

خودشان را با فیکسیسم توراتی و ترانسفورمیسم غربی تعیین نکرده اند تا چه رسد به این که در «بومی سازی علوم انسانی» کاری از دست نشان برآید.

انسان چیست؟ غرب در پاسخ این پرسش با جمله «انسان حیوان است» خودش را آسوده کرده و دستکم فرد و جامعه را از بلاتکلیفی در آورده است. تعیین تکلیف حتی به غلط، نیز بهتر از بلاتکلیفی است. فرد و جامعه بلاتکلیف به حکم طبیعت و عقل محکوم به اسارت و سلطه پذیری است.

اگر بناست علوم انسانی را بر اساس همان «سنّت» بومی سازی کنید شما را به خدا بگذارید همان علوم انسانی غربی که امروز خود غرب را به بن بست کشانیده سر جای خودش بماند. زیرا همان طور که این علوم غربیان را چند قرن بر جوامع دیگر مسلط کرده و اکنون به بن بست رسانیده، اکنون نوبت ماست که به قول آن مرد از ناخن پا تا موی سر غربی شویم و در جریان «آسیاب به نوبت» به وسیله همین علوم بر دیگران مسلط شویم، گرچه در این صورت هم دین مان را از دست خواهیم داد و هم روزی به بن بست خواهیم رسید و باز دیگران بر ما مسلط خواهند شد.

غربیان گفتند: انسان حیوان است. و بر این اساس «جامعه» را یک پدیده مولود آگاهی افراد دانستند نه پدیده ای که ریشه در ذات انسان دارد. و همین طور پدیده ای به نام «خانواده»، و پدیده ای بنام اخلاق، و... همه را اعتباری، قرار دادی، مصلحت اندیشی با عقل غریزی، دانستند که امروز تاوانش را می پردازند.

من نمی دانم (و به عنوان شاگرد حضرات می پرسم) آقایان می خواهند چه کنند؟ آیا انسان حیوان نیست پس چیست؟ انسان همان است که مولوی، عطار و... گفته اند-؟ احیای مجدد اینان مصداق ارتجاع اندر ارتجاع است و مصداق آزموده را آزمودن است.

(وقتی که لشکر مغول به دروازه نیشابور رسید عطار به استقبال سرباز مغول رفت و خطاب به او گفت: ها... فکر می کنی تو را نمی شناسم؟ هر زمان به شکلی در می آئی. اینک به شکل تاتار آمده ای که جانم را بگیرد؟ بگیر این جان من و این هم تو. سرباز مغول با شمشیرش بر سرش کوبید و عطار که دشمن را خدای خود می دانست کشته شد).

و اگر بفرمائید انسان حیوان نیست و در صدد پالایش سنّت تان بر آئید، کاملاً بدانید که این سنّت نکبت بار قابل پالایش نیست. و چنین پالایشی بر همان «بلاتکلیفی» خواهد افزود. چرا جامعه علمی ما دچار شکاف عمیق شده است؛ شکافی که اظهر من الشمس است و این همه شکاف های اخلاقی و حتی دینی و سیاسی منشائی غیر از آن ندارد. پالایش سنّت پر از اغلاط اساسی و پایه های خرافی، وضع را بدتر خواهد کرد.

پیشنهاد: لطفاً دست از این سنت بردارید و بگذارید مولوی ها و عطارها و جامی ها در فرهنگ ما همان مقام «گوته» را در فرهنگ غربی داشته باشند. یافته های آنان را مبانی علوم انسانی بومی نکنید و بروید به حضور قرآن و اهل بیت علیهم

المسلم. هی شعار ندهید خداوند از روح خودش در انسان دمیده است، خداوند اساساً روح ندارد. او خالق روح است. آیه را صوفیانه معنی نکنید. همین قدر که رادیو و تلویزیون و جراید این گونه خرافات ضد علمی را رواج می دهند کافی است. بروید و ببینید قرآن و اهل بیت علیهم السلام چه می گویند؟ خلقت آدم را چه طور تبیین می کنند؟ گیاه یک روح دارد، حیوان دو روح و انسان سه روح. روح نباتی، روح غریزی و روح فطرت.

می دانم به محض شنیدن این سخن خواهید گفت در این صورت مسئله پیچیده تر می شود. اثبات این مدعا مشکل است. اما اگر به سراغ قرآن و اهل بیت علیهم السلام بروید خواهید دید که نه پیچیده است و نه مشکل، خیلی علمی و بسی دلچسب و مستدل به ادله تجربی نیز هست.

در این صورت خواهید دید تعریف جامعه و منشأ آن، تعریف خانواده و منشأ آن، تعریف تاریخ و موتور محرکه آن، تعریف اخلاق و منشأ آن، منشأ لباس، حتی منشأ گریه و خنده که مختص انسان هستند، چیست. به ویژه تعریف «عقل» و «رفتار عقلمانی». و مهم تر از همه منشأ زبان را در ذات انسان خواهید شناخت.

به ویژه خواهید دید که مشکل غربیان و آن اصل اصیل که برای شان شناخته نشده و آن حلقه مفقوده شان چه بوده است و چرا با آن همه کار عظیم که در علوم انسانی انجام داده اند امروز به بن بست رسیده اند و مسائل مهم دیگر.

و اما فرمایش جناب دکتر آیت الله (شبکه خبر سیما، دوشنبه 20/7/88) ایشان فرمودند: «... رفاه مادی و رفاه معنوی و اسلامی شدن یعنی همین».

درست است و هر کسی می داند که در باور و عقاید ما معنویت جایگاه مهم و ویژه ای دارد و رفاه مادی بدون معنویت محکوم است. اما مشکل این است که چگونه و با چه طریق و با کدام متد علمی می توان در علوم انسانی موجود، جائی برای معنویت باز کرد؟ علوم که اولین مبنایش «انسان حیوان است» است و مبنای ردیف دومش نیز همگی بر ضد معنویت است، چگونه امکان سازش و هماهنگی با معنویت پیدا می کند؟

آیا تنها با نوشتن عبارت «ما خواستار رفاه معنوی نیز هستیم» در سر صفحه های کتب علوم انسانی، مشکل حل می شود؟ یا با گنجاندن چند آیه یا چند حدیث در لابلای صفحات متون علوم انسانی مسئله حل می شود؟ یا در هر کلاسی صندلی سه پله بگذاریم و استاد را مجبور کنیم هر از گاهی به موعظه تبدی نیز پردازد؟ آیا با چنین کارهایی می توان غول یک چشم علوم انسانی را کنترل کرد؟ و آیا اساساً بر خورد کنترلی در این موضوع، صحیح است؟

حضرت آیت الله می باید بدانند و حتماً می داند این موضوع بزرگ نیازمند تبیینات علمی است و با شعار دادن و تمسک به تعبدیات صرف، هیچ مشکلی حل نمی شود. مگر همین امروز مردم ما، خانواده ها و جامعه همگی معتقد نیستند که ما رفاه مادی را در کنار رفاه معنوی می خواهیم، جناب آیت الله می چه نکته تازه ای آورده اند؟ چه طرح نویی را در می

اندازند؟ فرمایش ایشان دقیقاً مصداق «مصادره به مطلوب» است.

ایشان که این مسئله به این بزرگی را با جمله «اسلامی شدن یعنی همین» این قدر کوچک می دانند، معلوم است یا در پایان کار نتیجه شبیه همان «معارف اسلامی» در دانشگاه ها خواهد بود و یا همان علوم انسانی که امتحانش را پس داده و مسلمانان را بدبخت کرده خواهد بود و یا یک فورمالیته ای به مصداق «وسمه بر ابروی کور» خواهد بود. سالمی که نیکوست از بهارش پیداست!

سروران من! یا این کار را از همین امروز تعطیل کنید یا همان طور که گفتم شما را به خدا بگذارید با همین علوم انسانی منحرف و دارای غلط مبنائی غربی به سر بریم و یا کار اساسی نکنید؛ و پیش از همه باید انسان شناسی - هم از نظر پیدایش و آفرینش جسمی انسان و هم از نظر روح شناسی انسان - بر اساس قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام پایه طرح ریزی نوین قرار گیرد و سپس بر اساس این انسان شناسی نوین، دیگر علوم انسانی بی ریزی شود.

می دانم خیلی ها با شنیدن این سخن من تعجب خواهند کرد: مگر قرآن و اهل بیت علیهم السلام چنین تبیین هایی دارند؟! متأسفانه این روحیه علاوه بر دانشگاه در حوزه هم هست و آن چه مورد توجه قرار نمی گیرد «تبیین کل شیء» بودن قرآن است و نیز سمت و مسئولیت اهل بیت علیهم السلام به عنوان بیانگر این تبیین که تبیین در تبیین می شود که «لَتَبَيِّنَنَّ لِنَاسٍ مَّا نَزَّلَ إِلَيْهِمْ». وضعیت ما مصداق آیه «وَقَالَ الْمَرْسُولُ رَبِّ إِنِّي قَوْمِي امْتَحَنُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» شده است. آنان که تعجب می کنند عیب از خودشان است.

مسلمانان، قرآن و اهل بیت علیهم السلام را مهجور کرده و همان سنّت مذکور را ساختند؛ متأسفانه در جامعه ما نیز هنوز هم قرآن و اهل بیت علیهم السلام در عرصه علمی مهجور هستند و ما به دنبال یونانیات، بودائیات و علوم انسانی غربی هستیم. جامعه علمی ما خبری از علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام ندارد و هیچ اصلی از اصول علمی مکتب ثقلین را نمی شناسد و در نظرش اسلام نیز مانند مسیحیت کاری با علم ندارد، حتی در حوزه مقدسه نیز برخی ها اصطلاح «دین و دانش» به کار می برند و این دو را در تقابل با هم قرار می دهند، و دستکم میان شان به نوعی تباین معتقد هستند.

مدعی هیچ علم و معلوماتی نیستیم. تنها به عنوان وظیفه عرض می کنم: کتاب ها و مقالات من در سایت بینش نو (www.bine sheno.com)

به ویژه کتاب های «تبیین جهان و انسان»، «انسان و چستی زیبایی»، «دو دست خدا» در خدمت شما که مسئولیت خطیری را به عهده گرفته اید، می باشد که شاید به عنوان ذره ای به کار آیند.

با آرزوی توفیق برای حضرات بزرگوار